

باب المهدی

تزیینات سادات مودن

دیدار

۴۴

ش ۱۳۴

به فیض سخنان گهربارت می‌رساندی و جمال منورت را آشکار نمی‌ساختی.

اما بیا و امروز ما را ببین.

بین که چگونه به غیبت امام خود خو گرفته‌ایم! زندگی‌هایمان کم و کسری ندارند؛ دل‌هایمان تنگ کسی نیست؛ چشم‌هایمان شبیه چشم‌های منتظران نیست.

زل زده‌ایم به دنیای بی او و تماشا می‌کنیم و لذت می‌بریم. دنبال کسی نمی‌گردیم، نداشتن چیزی عظیم را حس نمی‌کنیم!!

آه! ای امام شیعیان قدردان! ای امام پیروانی که برای دیدارت خود را به آب و آتش می‌زدند! تو را سوگند به لحظه‌های دل‌نگرانی‌ات، ما را متحول کن تا مهدی بیاید. تا ما نفهمیم دنیای بی‌امام ارزش دل بستن ندارد، تا نفهمیم زیارت جمال امام چه بهشتی است، تا نفهمیم شیعه مهدی بودن یعنی چه، این دنیا ارزش آمدن آن حجت آخر را نخواهد داشت.

ای امام مهربان! نادانی‌های ما را برای دل‌مهربانش توجیه کن. به او بگو ما بیچاره‌گان که امام ندیده‌ایم! چه می‌دانیم آن بهشت را! هر چند برایمان ساعت‌ها توصیف کنند.

ما دنیا زده‌ایم مولا! درد ما را فقط یک چیز درمان می‌کند: دعايمان کن یا ابا المهدی!

تاریخ شاهد است که آن شیعه اهل حلوان مبلغی معادل قیمت پنجاه شتر پرداخت کرد تا شخصی یک بار زیارت جمال نورانی تو را برایش ممکن سازد. تاریخ شاهد است که شیعیان در کوچه‌های اطراف خانه‌ات مترصد می‌ایستادند تا لحظه‌ای که به خاطر احضار خلیفه از منزل خارج می‌شوی، پنهانی قامت دلربایت را تماشا کنند و هر بار پیش از خروج از خانه برایشان پیغام می‌فرستادی که مبدا به من سلام کنید. مبدا به سویم اشاره کنید، که جان‌تان به خطر می‌افتد. حتی وجوهاتی که برای ارسال می‌شد، در ظرف‌ها و مشک‌های روغن جا سازی می‌کردند و مخفیانه به محضرت می‌آوردند و تو نامه‌ها را گاه داخل هیزم جا داده، پنهانی به دست اصحاب می‌رساندی.

ای پدر امام غایب! با آن قلب مهربانت خوب می‌دانستی که شیعه آمادگی غیبت امامش را ندارد. شیعه همواره لحظه‌هایش را در محضر امام گذرانده بود و هر پرسش را در پیشگاه او رو در رو پاسخ گرفته بود.

اما چند صبحی بیش از آغاز عصر غیبت نمانده بود. مردم به خورشید پشت ابر عادت نداشتند. این شد که تو نیز چون پدر بزرگوارت تدابیری اندیشیدی تا شیعه را از وحشت غیبت برهانی.

پرسش و پاسخ‌های رو در رو، دیگر مکتوب شد. در شهرها وکیل منصوب کردی و وجوهات را با واسطه اصحاب امین خود دریافت نمودی. حتی گاه مشتاقانی را که برای زیارتت می‌آمدند، از پشت پرده

به پیشگاه با عظمت چه دارم برای عرضه کردن جز کوله بار سرافکندگی؟ که نه به گلستان معرفت قدر تو قدم نهاده‌ام، و نه شایسته بوده‌ام برای این که مأموم فرزند ولایت باشم. قرن‌ها پیش با دلی شکسته برای شیعه‌ای نوشتی: «هیچ یک از پدرانم مانند من گرفتار شک و ترلزل شیعیان در امر امامت نشده‌اند.» آری، خفقان و فشاری که عباسیان در سامرا حاکم کرده بودند، اجازه نمی‌داد حتی معرفی امام بعدی آشکارا صورت گیرد و همین، شیعیان مظلوم را دچار سرگردانی و سردرگمی می‌ساخت.

آن سال‌ها مردم دربه‌در، کوبه‌کو، دنبال امامی بودند که بدانند امام بر حق است تا مشتاقانه به محضرش بشتابند و درد سرگردانی‌شان را در محضر مبارکش درمان کنند. اما حالا ما که به یقین می‌دانیم تو امام بر حق هستی، در سایه سار عطوفت تو پناه نمی‌گیریم و از چشمه سار زلال معرفت جرعه‌ای به دل‌هایمان نمی‌چشانیم!

ای امام ساکن عسکر! شش سال بیش‌تر تأییدن نور امامت را تاب نیاوردند و نگذاشتند سامرا بیش از ۲۸ سال قدم آسمانی تو را در کوچه‌هایش حس کند. لحظه به لحظه مراقبت بودند. یا آشکارا در زندان به سر می‌بردی یا در منزل خود زندانی گماشته‌ها و جاسوس‌ها بودی.

شیعیان چه سختی‌ها کشیدند! دیدارت برایشان حسرتی دست نیافتنی بود.

